



هر چند وقت یک بار زخم کهنه سر باز می‌کند، کمی آزارمان می‌دهد و بدون آنکه در پی واکاوی این بازگشت و سرکوب دوباره باشیم، از کنارش می‌گذریم تا بحران و آشوب بعدی. این، شکلی از سازوکار دفاعی است در برابر امر تحمل‌ناپذیر. اما چه شده که من هم مثل شماها یاد بازگشت امر سرکوب‌شده یا فراموش‌شده افتاده‌ام؟ داستان این است.

تحت عنوان «مدرسه تابستانه» زیر نظر بخش مطالعات فرهنگی دانشگاه علم و فرهنگ شماری کارگاه در حال برگزاری است که با تمرکز بر موضوع کلی فرودستی سازماندهی شده‌اند. کسانی که کارگاه‌ها را می‌گردانند (مدرس‌ان)، عمدتاً از چهره‌های دانشگاهی جوان هستند که یا هنوز در کادر

آموزشی وارد نشده‌اند یا تنها یک دو سال است که در این دانشگاه یا آن پژوهشگاه به شکلی رسمی تدریس می‌کنند. تا این‌جا این می‌توانست مثل بسیاری از مجموعه کارگاه‌هایی باشد که مؤسسات آموزشی و بعضاً دانشگاه‌ها با ناز و ادا زیر بار آن می‌روند و برگزارش می‌کنند.

اما تا آن‌جایی که می‌دانم از نقطه‌ای به بعد قضیه بدل شد به نشانه‌ای از آن زخم کهنه. نادر فتوره‌چی از خرده سلبریتی‌های توییتری در تویییتی نوشت که «برای شنیدن درس‌گفتارهای مطالعات فرودستی باید ثبت‌نام کنی و پول بدهی. یکی از مدرسان نوشته که درباره رشد قارچ‌گونه ایران‌مال‌ها و ۱۶ میلیون حاشیه‌نشین سخنرانی می‌کنیم. راستش فکر نمی‌کردم بشود با «نقد ایرانمال» کاسبی کرد. من فکر می‌کردم از مدرسان موفقیت شایدتر نداریم، دیدم داریم». و گویا انتقادها به «پول‌گرفتن برای شرکت در این کارگاه‌ها» محور اصلی نقدها بوده و بسیاری هم مستقیماً به مدرسان پیام داده‌اند که در این کارگاه‌ها شرکت نکنید (تحریم کنید کارگاه‌ها را) یا پول نگیرید یا مانند این‌ها. برخی مدرسان هم در اینجا و آن‌جا گفته‌اند که ما میلی به گرفتن پول نداشته ایم. خود برگزارکنندگان هم از ۱۵ درصد تخفیف برای همه شرکت‌کنندگان و حتا شرکت رایگان برای کسانی که پول ندارند اما مایل به شرکت هستند، سخن گفته‌اند.

همین شکل از رویداد را دقیقاً می‌توان در مورد خیلی از کارگاه‌ها، سخنرانی‌ها و کلاس‌های دیگر در سال‌های اخیر نشان داد. و وقتی چیزی به تناوب تکرار می‌شود، می‌شود حدس زد که سازوکارهای به تناوب تکرار شونده‌ای آن را پدید می‌آورند. در این یادداشت می‌خواهم کمی بیشتر به موضوع نزدیک شوم شاید چیز بیشتری دستگیرمان شود.

مدرسه تابستانه مطالعات فرهنگی

۳۰ تیر
الی
۷ مرداد

مطالعات فرودستی

۹-۱۳
۱۴-۱۸

شانزده درسگفتار با حضور:

ایمان واقفی، حامد کیا، لیلا ارشد، رضا صمیم،
اصغر ایزدی جیران، علی قلی پور، ساقی کازرانی،
حسام سلامت، نوید پورمحمد رضا، عباس کاظمی،
افسانه کامران، آرش حیدری، ناصر تقویان،
محمد غفوری، اتوسا افشین نوید، آیدین باقری.

انجمن علمی
مطالعات فرهنگی
Cultural Studies
Scientific Association



آدرس محل برگزاری: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، کوچه فردانش، پلاک ۸

برای اطلاعات بیشتر و ثبت نام به کانال تلگرامی مطالعات فرهنگی ایرانی به آدرس،
CULTURALSTUDIES_USC، مراجعه فرمایید؛ یا به شماره تلفن ۰۹۱۲۱۵۵۱۱۳۳، پیام دهید،
و با شماره تلفن، ۰۹۱۲۵۰۹۹۰۷۳، تماس حاصل فرمایید.

پرسش‌هایی که به نظر می‌رسد این‌ها هستند: آیا مسأله پول است؟ آیا منتقدان صرفاً می‌خواهند اعتراضی کور کرده باشند یا با برخی مدرسان کینه شخصی دارند؟ آیا این استدلال امثال فتوره‌چی که «عجیب است برای مطالعات فرودستی پول بدهی»، استدلال درستی است؟ آیا مدرسان خواسته‌اند مثلاً با نقد ایرانمال «کاسبی کنند»؟ آیا مدرسان و برگزارکنندگان «شیاد»‌اند؟ اصلاً چرا باید چنین کارگاه‌هایی برگزار کرد؟ این‌ها چه فایده‌ای دارند؟ آیا این استدلال که «(فرودستان) دارند در فرودستی خود نابود می‌شوند بعد برخی می‌خواهند در فضایی شیک درباره آن‌ها حرافی کنند» درست است؟ آیا برگزارکنندگان فهم درستی از کارکرد و زمینه‌ای که قرار است این کارگاه‌ها در آن برپا شوند، داشته‌اند؟ طبیعتاً در این یادداشت صرفاً به برخی از مهم‌ترین پرسش‌ها پاسخ خواهم داد.

متمرکز بر بازیگران این فضا یعنی (۱) منتقدان، (۲) مدرسان، (۳) برگزارکنندگان و آن «اسمش رونبر» متبرک ملعون یعنی (۴) دانشگاه، سعی می‌کنم دست کم برای خودم موضوع روشن‌تر شود.

منتقدان

داستان امروز و دیروز نیست که چنین فعالیت‌هایی به اتهام‌های گوناگون - درست یا غلط - زیر سؤال بوده‌اند. از آکادمی موازی تا رخداد تازه، از سمپوزیوم دانشجویی تا همین کارگاه‌ها که ویژگی مشترک‌شان، ادعایشان به طرح رویکردی تازه یا طرح موضوعی نادیده‌گرفته‌شده در فضای دانشگاه است، همواره - درست یا غلط - مورد طعن و لعن بوده‌اند. منتقدان هر چند در تمام این دوره‌ها ترکیبی یکسان نداشته‌اند، استدلال‌هایی یکسان را علیه این‌ها به کار گرفته‌اند: از سازشگری تا سازگاری غیرانتقادی، از دست‌مالی

غیررادیکال مفاهیم و مسائل تا توجیه‌گری اعمال حاکمان، از زدوبند سیاسی اقتصادی تا این آخری، یعنی کاسبکاری و شیادی. اما آیا موضوع پول‌گرفتن یا پول‌نگرفتن است؟ آیا اگر پولی گرفته نمی‌شد، کلاس‌ها پر می‌شد و همه می‌آمدند تا حرف مدرسان را درباره فرودستی بشنوند؟ منتقدان به چه معنا درست می‌گویند؟

به‌شدت بر این موضوع تأکید می‌کنم که مسأله پول‌گرفتن یا پول‌نگرفتن نیست. چه معلوم بود که اگر هم اعلام می‌شد پولی گرفته نمی‌شود، برای نمونه کارگاه «بازنمایی کارگران و جنبش‌های کارگری ایران در تصویر» - درست مثل حالا - به حد نصاب نمی‌رسید یا کارگاه‌های دیگر. و اگر شوقی و میلی برای رفتن به این کارگاه وجود داشت، راه‌های زیادی برای رساندن خود به این کارگاه وجود داشت. نه! نه مسأله فتوره‌چی پول‌گرفتن است و نه مسأله منتقدان. وسط کشیدن پول آن حربه احمقانه همیشه است برای حرف‌زدن از موضوع اصلی و پیچاندن قضیه.

البته منتقدان دو انتقاد دیگر هم مطرح می‌کنند (ازقضا به‌شکلی حاشیه‌ای‌تر) که فکر می‌کنم آن‌ها بیشتر قابل توجه‌اند: ۱) کارکرد ساختاری برگزاری چنین برنامه‌هایی و ۲) ماهیت و رویکرد سخنرانان و مدرسان. در اولی آن‌ها می‌گویند که برگزاری چنین کارگاه‌ها و سخنرانی‌هایی از آن‌جایی که گویی جایگزین کنش سیاسی اجتماعی در جهت رفع خود آن مشکل و مسأله شده، صرفاً جزئی در بازتولید سازوکار به‌تعویق‌انداختنی است که حاکمان می‌خواهند. آن‌ها می‌گویند که این کارگاه‌ها و سخنرانی‌ها چه فایده دارند وقتی اساساً نه تنها به رفع مسأله‌ای که به آن می‌پردازند، کمکی نمی‌کنند بلکه چه بسا خود بدل به مانعی بر سر رفع آن شوند (برای نمونه با توجه‌دادن مخاطبان‌شان به زمینه‌ها و دلایل فرعی). در دومی، آن‌ها می‌گویند که تکرار

نام‌های یکسان و مطرح‌شدن سیستماتیک برخی از دانشگاهیان در این کارگاه‌ها یا سخنرانی‌ها، نشان از این دارد که این‌ها چیزی جز آنچه حاکمان و نظام سرکوبگر دانشگاهی می‌خواهد بشنود، نمی‌گویند. به عبارت دیگر، انتخاب این افراد آگاهانه و هوشمندانه است برای به‌حاشیه‌راندن رویکردهای رادیکال‌تر و به‌همین دلیل، بخشی از سرکوب کلی حاکمان است. این دومی را می‌توان ذیل توزیع سرمایه انباشته نمادین در میان خودی‌ها نیز صورت‌بندی کرد.

این دو انتقاد، انتقادهایی جدی‌اند و نیازمند موشکافی دقیق‌تر. و طبیعتاً هیچ‌کدام‌شان با پول‌گرفتن مربوط نیستند چرا که مقدار پول مبادله‌شده و جابه‌جاشده در این کارگاه‌ها - حتا در الدورادوی پرسش - چنان ناچیز است که جیب کسی را پر نمی‌کند. پیش‌کشیدن موضوع پول‌گرفتن صرفاً چیزی نیست جز منحرف‌کردن قضیه و به‌حاشیه‌راندن آن دو انتقاد بالا.

اما آیا این دو انتقاد صحیح‌اند؟ در سطحی، «بله» و در سطحی، «نه». بدون توجه به این سطوح و بدون توجه به پیچیدگی خود موضوع، دست آخر، یا به دامان فتوره‌چی می‌افزیم یا در دامان آن‌هایی که منتقدان این کارگاه‌ها و سخنرانی‌ها را متهم به گزافه‌گویی می‌کنند.

بگذارید این دو سطحِ بله و نه را با یک مثال توضیح دهم، مثالی دقیقاً مرتبط با این کارگاه. در مدرسه تابستانی کارگاهی بود با عنوان «بازنمایی کارگران و جنبش‌های کارگری ایران در تصویر». این کارگاه به دلیل نرسیدن تعداد شرکت‌کنندگان به حد نصاب برگزار نشد. حد نصاب ده نفر بود. همه می‌دانیم که خود عنوان موضوع، اهمیت بسیاری برای کسانی دارد که حتا کمی دغدغه چپ و کارگری داشته باشند. اما تا آن‌جا که می‌دانم باقی کارگاه‌ها به حد نصاب رسیده‌اند و این نرسیده است. چرا؟ به یک دلیل خیلی

ساده: کسی در دانشگاه برای چنین موضوعات کارگری تره هم خرد نمی‌کند. این تجربه‌ای هرروزه است برای کسانی که به مسائل کارگری علاقه دارند یا آن را مهم می‌پندارند. دقت کنید از مسائل دهن‌پرکنی مثل اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری حرف نمی‌زنم بلکه از موضوعاتی حرف می‌زنم که مستقیماً به زندگی فکری و عملی کارگران یا بازنمایی آن‌ها در زندگی روزمره می‌پردازد. چنین موضوعاتی هیچ جایی در دانشگاه ندارند. فراموش نمی‌کنم که وقتی عنوان مورد نظرم برای پایان‌نامه کارشناسی ارشد (مطالعه درباره گفتمان‌های فعال در میان کارگران و رانندگان اتوبوس‌رانی شرکت اتوبوس‌رانی تهران و حومه) را مطرح کردم، همه حاضران مانده بودند چه بگویند و یک «که چی؟» بزرگ در صورت‌شان نقش بسته بود. بله، رشته‌های دانشگاهی و دانشگاهیان، افق‌ها، موضوعات مورد علاقه و سرگرمی‌های خاص خود را دارند و نگاه خواب‌آلود آن‌ها، به این سادگی‌ها، توجه‌اش را به موضوعی معطوف نمی‌کند. از این لحاظ و در این جنبه، بدون شک کارگاهی درباره مطالعات فرودستی در دانشگاه، موضوعی نیست که دانشگاه اهمیتی به آن بدهد و به همین دلیل، طرح کردن آن، برخلاف نظر منتقدان، نه همدستی با حاکمان و تن‌دادن به جریان اصلی در دانشگاه که دقیقاً خلاف آن است. در میان مطالعات فرودستی که خود دارد به عنوانی دهن‌پرکن تبدیل می‌شود، مطالعات کارگری از آن هم مهجورتر است.

این، سطح «نه» است. آن انتقادی که می‌گوید این کارگاه‌ها و سخنرانی‌ها همدست فرادستان‌اند، توجه نمی‌کند که خود چنین کارگاه‌ها و سخنرانی‌هایی در سلسله‌مراتب دانشگاه در جایگاه فرودست‌اند. این‌ها می‌خواهند موضوعی درحاشیه‌مانده را وسط بکشند و توجه را به آن جلب کنند. حتا

همان چهره‌ها و نام‌های تکرارشونده هم، در این چارچوب است که خود را درگیر موضوعاتی عمیقاً درحاشیه‌مانده در دانشگاه می‌کنند. این انتقاد - در سطح «بله» - آنجایی بر حقیقتی دست می‌گذارد که نشان بدهد خود همین کارگاه‌ها و سخنرانی‌ها و خود همین چهره‌ها و نام‌ها چه وجهی از موضوع را به حاشیه می‌رانند، نادیده می‌گیرند و سرکوب می‌کنند. چنین نقد درون‌ماندگاری است که می‌تواند خود را از موضع ساده‌لوحانه فتوره‌چی‌وار فراتر بکشاند و گزافه‌گویانه جلوه نکند. من منتقدی را ندیده‌ام که فارغ از لودگی‌های مرسوم، به این جنبه توجهی نشان بدهد.

مدرسان

منتقدان می‌گفتند که نه تنها منطق انتخاب این افراد برای تدریس چیزی نیست جز توزیع سرمایه نمادین در دانشگاه در میان خودی‌ها و این، کارکردی ندارد جز به‌حاشیه‌راندن رویکردهای رادیکال‌تر. بدون شک نظام دانشگاهی انتخاب‌ها و ملاحظات خاص خودش را دارد اما چنین انتخاب‌ها و ملاحظاتی لزوماً به معنای برگزیده‌بودن مدرسان از سوی جریان اصلی در دانشگاه نیست. از سوی دیگر، نشان از این ندارد که خود این مدرسان در جایگاهی حاشیه‌ای در نظام دانشگاهی نباشند. و دیگر اینکه باید عامل‌هایی مانند تمرکز افراد بر حوزه‌های خاص و انتخاب‌های شخصی را هم وارد کرد. فکر می‌کنم خطری که مدرسان را تهدید می‌کند، این‌ها نباشد هر چند باید گوشه چشمی هم به آن‌ها داشته باشند. موضوع این است که مدرسان به‌راحتی می‌توانند در دام دو چیزی بیفتند که آن‌ها را، می‌توان «توهم کنش» و «توهم اثرگذاری» خواند. بگذارید دقیق‌تر این‌ها را توضیح دهم چرا که به‌سادگی موجب بدفهمی می‌شوند. بدون شک، تفکر و پژوهش دو شکل

قدرتمند و ضروری از کنش و عمل هستند و بدون شک تأثیر خود را دارند و تأثیر خاص خود را دگرگونی واقعیت اجتماعی دارند. اما در این جا، حتا یک کلمه هم بیشتر از این چیزی که گفتم، نمی توان درباره ارتباطشان با دگرگونی و تأثیر گفت. می دانیم این دو شکلی از کنش و عمل هستند اما هیچ چیزی درباره میزان اثرگذاری شان و میزان تأثیرشان بر دگرگونی نمی دانیم.

گمانه زنی درباره میزان تأثیر این ها بر واقعیت اجتماعی است که دو خطای شناختی را موجب می شود؛ خطاهای شناختی که ممکن است هم مدرسان به آن ها دچار شوند و هم از قضا به شکلی خنده دار، منتقدان مدرسان.

خطای شناختی اول این است که میزان تأثیر تفکر یا پژوهشی مشخص بر پایه تعداد شنوندگان یا حاضران پای سخنرانی های این یا آن مدرس یا پژوهشگر سنجیده می شود. به عبارت دیگر نمی شود گفت چون مدرس x می تواند افراد بیشتری را پای سخنرانی خود بکشاند، پس تأثیرگذاری بیشتر یا عمیق تری دارد. منتقدان ممکن است به سادگی به این خطای شناختی دچار شوند، بدا به حال مدرسی که درباره خود چنین فکر کند. این را می توانیم «توهم اثرگذاری» بخوانیم.

خطای شناختی دوم آن است که پژوهشگری گمان کند که با انجام پژوهش یا تفکر درباره موضوعی، سهم خود را در تأثیر بر دگرگونی آن موضوع (اگر قصد دگرگونی باشد) گذاشته است. این ادای وظیفه، توهمی بیش نیست. هیچ وظیفه ای ادا نشده است چرا که اولاً رابطه میان تفکر/پژوهش و دگرگونی رابطه ای نیست که یک بار روی دهد و قضیه تمام شود و دوم اینکه این وظیفه انگاری صرفاً بازتولید تقسیم کاری است که خوب می دانیم پیامدهای فاجعه بارش چیست: تقسیم کار نظری - کار عملی. منتقدان نیز ممکن است با چرخشی عجیب، دچار همین خطای شناختی شوند، البته با تأکید

یک‌سویه بر وجه دوم (ادای سهم در عمل) که عملاً به منحل کردن وجه اول یعنی تفکر/پژوهش منسجم می‌انجامد.

این دو خطای شناختی، در سطح شناختی نمی‌مانند و در رفتار و کنش هم مدرسان و هم منتقدان جاری و ساری می‌شوند و نتیجه‌ای به بار نمی‌آورند جز آشفتگی و سردرگمی.

برگزارکنندگان

ساده‌انگاری بسیار می‌خواهد که در همه موارد بی‌کم‌وکاست مدرسان و برگزارکنندگان یکی گرفته شوند هر چند در مواردی یکی بوده‌اند اما در موارد دیگر، مدرسان صرفاً دعوت می‌شوند که سخنرانی کنند و به همین دلیل، از سازوکار دریافت هزینه خبری ندارند و اگر خبری هم داشته باشند، نمی‌تواند مداخله‌ای مؤثر در آن داشته باشند. این را هر بچه‌ای می‌داند اما در اکثر موارد منتقدان مطلقاً به این تمایز مهم توجه نمی‌کنند. جدا از این و بدتر از آن، باید در درون خود برگزارکنندگان هم جدایی انداخت: بخش دانش‌جویی برگزارکنندگان و بخش اجرایی - مالی دانشگاهی.

یکی از اولین موضوعاتی که به چشم می‌آید، ناآشنایی با فضایی است که چنین کارگاه‌هایی در آن برگزار می‌شوند. وقتی حد نصاب را ۱۰ نفر تعیین کرده‌اند نه کمتر و در کلاس‌های متوسط و کوچک این کارگاه‌ها برگزار می‌شود، معلوم است که برگزارکنندگان هیچ تصویری از فضای دانشگاه ندارند. واضح‌تر بگوییم: اگر فقط حتا یک‌سوم دانشجویان تهرانی مطالعات فرهنگی حاضر در دانشگاه علم و فرهنگ در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند، همه کلاس‌ها نه تنها به همین حد نصاب ده‌نفره می‌رسید بلکه با رونقی شگفت‌آور روبه‌رو می‌شدیم. اما می‌بینیم که به‌شکلی خنده‌دار چنین نشده

است. پس برگزارکننده‌ای که حد نصاب ده نفره برای برگزاری کلاس‌های می‌گذارد یا هیچ درکی از فضای دانشجویی دانشگاه ندارد یا - و این دومی ما را به موضوعی می‌رساند که به شکلی با انتقادهای منتقدان ارتباط برقرار می‌کند - صرفاً بنا به منطق پولی عمل کرده است.

قضیه، همان قضیه مردی یا زنی روستایی است که کاسه شیری روی سرش گذاشته بود و رویا می‌بافت که این را می‌فروشم و یک بزغاله می‌خرم و بزغاله‌ام دو تا می‌شود، بعد می‌فروشم‌شان و میشی می‌خرم و ... در همین خیالات بود که پایش به سنگی می‌گیرد و کل دبه شیر روی زمین می‌ریزد. حالا برگزارکنندگان گرامی ما، پیش خودشان فکر کرده‌اند که «خب، حد نصاب را ده نفر می‌گذاریم و هر نفر هم ۵۰ هزار تومان بدهد، هم از خجالت مدرسان در می‌آییم و هم دست آخر می‌شود باقی‌مانده را برای کارهای دانشگاهی دیگر نگه داشت (اگر باقی‌مانده‌ای باشد)».

این آشفتگی، چیزی نیست جز مجموعه‌ای از (۱) ناآگاهی نسبت به حال و هوای دانشجویی دانشگاه و (۲) فشار منطق درآمدزایی بر تصمیم‌گیری. البته که این چیز تازه‌ای نیست و سابقه طولانی دارد اما در همین‌جا این را بگویم که یکی گرفتن این دومی با مثلاً پولی که برای مناظره ژئوتک و آن دلقک راست‌گرا تعیین می‌شود، از زمین تا آسمان فرق می‌کند. این دو را یکی گرفتن ساده‌انگاری عمیقی است.

اما برگزارکنندگان دو دسته‌اند و به هیچ وجه وزن یکسانی در تعیین شکل برگزاری دست کم در سطح اجرایی ندارند. هر قدر بخش دانشجویی برگزارکنندگان (و استادان دخیل) ممکن است بتواند در بخش مفهومی تعیین‌کننده باشد، در بخش مالی و اجرایی برگزاری، بخش اجرایی - مالی دانشگاهی که در اینجا مشخصاً «مرکز آموزش‌های تخصصی و

فوق تخصصی دانشگاه علم و فرهنگ» است، نقشی تعیین کننده دارد. از قضا حالا فهمیده‌ام که بخش عمده‌ای از آن فشار منطق درآمدزایی از کلاس‌ها مشخصاً برآمده از عملکرد آن مرکز که کارگاه‌ها در آنجا برگزار می‌شوند و به طریق اولی، «امور مالی دانشگاه علم و فرهنگ» که دانشجویان جدید و قدیم از شوق شیفته‌وارشان به پول داستان‌ها در سینه دارند، بوده که سهم عمده و تعیین کننده‌ای در تعیین این حد نصاب‌ها و تأکید بر درآمدزایی داشته‌اند. کلاس‌ها را به بخش دانشجویی برگزارکنندگان اجاره داده بودند.

به هر حال، منتقدان بی‌انصافی می‌کنند که گرفتن چنین هزینه‌هایی را در این کارگاه‌ها برآمده از «کاسب‌کاری»، منطق پولی سرمایه‌دارانه و همدستی با نظام اقتصادی حاکم می‌دانند و در واقع کردوکار متولیان دانشگاهی را به پای دانشجویان و بدتر از آن، مدرسانی می‌نویسند که در این کارگاه‌ها شرکت کرده‌اند. منتقدان بی‌شک به درستی رگه نازک این منطق و میل مبهم به آن را در عمل آشفته‌وار برگزارکنندگان تشخیص داده‌اند اما به جای واکاوی عوامل و زمینه‌ها کمتر آشکار و نشانند هر عامل در جای درست خود، یقه اولین کسی را که دست‌شان برسد، می‌گیرند... و چه بهتر که متهم اصلی از میان مدرسان باشد؛ به هر حال پای نزاع‌های گفتمانی در دانشگاه هم در میان است.

دانشگاه

مسئله دانشگاه است؛ این دالِ قاهر مرکزی که پنهان و آشکار همه گفتارها را سمت‌وسو می‌دهد. چه آن‌ها که می‌گویند کار دانشگاه دیگر تمام است و ما مسئله‌مان دیگر دانشگاه نیست چه آن‌ها که کل مسئله را به دانشگاه فرو می‌کاهند، در نفرت و عشق، از او حرف می‌زنند بدون آن‌که با او در آمیزند.

در مورد مدرسه تابستانه هم قضیه همین است: کسانی در دانشگاهی کار می‌کنند (پژوهش می‌کنند، سخنرانی می‌کنند و درس می‌دهند) که برای دیگران بدل به کوره درهم‌جوشی از رنج، محرومیت و سرکوب شده است. روان‌شناسی‌گرایی حاکم بر استدلال‌های آیکی، برخی افراد را به سرعت به این نتیجه می‌رساند که دسته دوم به دسته اول حسادت می‌کنند و به همین دلیل از فعالیت‌شان انتقاد می‌کنند. این، نتیجه‌گیری‌ای سرتاپا غلط و ایدئولوژیک است.

جالب اینکه اگر از بسیاری از کسانی که جزو دسته اول هستند پرسى که آیا قائل به این هستید که دانشگاه برای بسیاری تبدیل به «کوره‌ای درهم‌جوش از رنج و محرومیت و سرکوب» شده است، بدون شک تأیید می‌کنند و از قضا بسیاری از کارهای پژوهشی دسته اول درباره این «کوره درهم‌جوش» بوده است.

پس دست کم هر دو دسته، وجود آن «کوره درهم‌جوش از رنج، محرومیت و سرکوب» را تأیید می‌کنند. دعوا بر سر چیست؟ بر سر مسأله بازتولید. منتقدان می‌گویند که فعالیت دسته اول در دانشگاه چیزی نیست جز بازتولید مناسبات مُقَوِّم و تضمین تداوم فعالیت این کوره رنج و محرومیت. آیا چنین است؟

اول این را بگویم که نباید کار در دانشگاه را در قیاسی مسأله‌دار با اصلاح‌طلبی و تغییر از درون در یک حکومت اشتباه گرفت. این دو از هم متمایزند و به نظرم خلط این دو، یکی از پایه‌های غلط استدلال منتقدان است. این، نیاز به اثبات دارد اما فعلاً در اینجا به گفتن این بسنده می‌کنم که منطق حاکم بر دانشگاه با منطق حاکم بر حکومت یکی نیست.

دوم اینکه همان‌طور که بالاتر گفتم، منتقدان، اگر می‌خواهند از حقیقت خود دفاع کنند، باید بتوانند نشان دهند خود همین کارگاه‌ها و سخنرانی‌ها و خود همین چهره‌ها و نام‌ها چه وجهی از موضوع را به حاشیه می‌رانند، نادیده می‌گیرند و سرکوب می‌کنند. وگرنه چیز دندان‌گیری برای ارائه نخواهند داشت.

سوم اینکه حال می‌توان درباره اینکه آیا عمل مدرسان، بازتولید منطق سرکوبگر دانشگاه است یا نه، حرف زد. و استدلال خودم این است که چنین نیست و منتقدان به بی‌راهه می‌روند.

بدون شک هر فعالیتی در هر ساختاری به بازتولید آن ساختار یاری می‌رساند. منتقدان عملاً در آخر به این نتیجه می‌رسند (و آن را تجویز می‌کنند) که تنها راه برای تن‌دادن به چنین چیزی بیرون‌رفتن از آن ساختار (پژوهش نکردن، سخنرانی نکردن و درس‌ندادن) است چرا که در نهایت، ساختار، فعالیت‌ها را جهت می‌دهد. به‌ظاهر استدلالی منطقی است: وقتی بیرون از کوزه باشی، طبیعتاً به مایع درون کوزه آلوده نمی‌شوی. اما به نظر این استدلال ایراد بزرگی دارد. ساختارها (ی دانشگاهی) مثل کوزه عمل نمی‌کنند و صرفِ بیرون‌بودن از آن باعث نمی‌شود که کارکردی در بازتولید آن نداشته باشی. نمی‌خواهم موضوع را در چارچوب «دست آلوده، دست منزه» طرح کنم. در اینجا باعث حواس‌پرتی می‌شود و کمکی نمی‌کند. می‌خواهم بگویم که ازقضا کناره‌گرفتن منتقدان از فعالیت دانشگاهی اما نسخه‌پیچیدن برای فعالیت دیگران در آن، خود به‌شکلی در بازتولید ساختارهای دانشگاهی دست دارد. باید این پرسش را جدی گرفت و مطرح کرد که اگر برای منتقدان دانشگاه هیچ محلی از اعراب ندارد پس چرا به‌تمامی رهایش نمی‌کنند؟ چرا؟ برای این‌که دانشگاه محلی از اعراب دارد حتا برای کسانی که از نفی و

انکار آن حرف می‌زنند. «دانشگاه مرده است» همان قدر در چارچوب گفت‌وگو دانشگاهی حک شده است و در آن عمل می‌کند که «دانشگاه زنده است». چه بخواهیم چه نخواهیم، چه اعتراف بکنیم چه نکنیم، چه مجیز دانشگاه را بگوییم و چه از نفی تام و تمام آن حرف بزنیم، نمی‌توانیم ادعا کنیم این‌ها نقشی در بازتولید گفتمانی آن ندارند، چه رسد نسخه‌پیچیدن برای شکل فعالیت در آن. پس این، خیال آشفته‌ای است که فکر کنیم چون در دانشگاه سخنرانی نمی‌کنیم، دستی در بازتولید این «نهاد نجس» نداریم. بهتر است در مواجهه با وضعیت‌مان شجاع‌تر باشیم و شجاعانه با کابوس‌ها و ترس‌هایمان که برای اکثر منتقدان در استفاده نادرست و غلط‌اندازشان از مفاهیمی مثل روشنفکرسازی، نظریه‌زدگی، بی‌عملی و مانند آن نمود می‌یابد، مواجه شویم.

دانشگاه محل منازعه است و از قضا خودش هم این را خوب می‌داند اما کنار نشسته است تا دعوای عاشقان سینه‌چاکش را نگاه کند و لذت ببرد. اما آیا خود دانشگاه، موضعی بی‌طرفانه دارد؟ به هیچ وجه. دانشگاه انتخاب‌های خودش را دارد و بی‌جهت نیست که کسی یا کسانی را بالا می‌کشد و دیگران را پس می‌زند.

نمی‌توان پذیرفت که صرفاً استعداد، پژوهشگری خلاقانه و ایده‌ورزی نوآورانه باعث شده است که عده‌ای در دانشگاه در موقعیتی رجحان‌یافته قرار بگیرند. این را کسی که ذره‌ای علوم اجتماعی انتقادی خوانده باشد، می‌داند که ساختارها به شکلی پیچیده چیزهایی را در خود در موقعیت برتر می‌نشانند. اما این را هم نمی‌توان پذیرفت - و بدا به حال کسی که این را در مورد خودش بپذیرد - که صرفاً به دلیل موضع نقادانه، پیشرو و رادیکال‌ش بوده که در سلسله‌مراتب دانشگاهی در جایگاهی پایین‌تر قرار گرفته و طرد شده. بی‌شک

دانشگاه همچون هر ساختاری دارای رجحان‌ها، منفعت‌ها و اولویت‌های خود است اما عوامل بسیاری - پیش‌پافتاده تا پیچیده، موردی و تصادفی تا نظام‌مند و برنامه‌ریزی‌شده، فردی و انتخابی تا ساختاری و اجباری - وجود دارند که باعث این رجحان‌ها و طرفه‌ها می‌شوند.

تأکید یک‌سویه بر عاملیت آگاهانه، انتخابگر و پی‌گیر نهاد دانشگاه که به «رادیکال‌بودن» عده‌ای واکنش نشان داده و طرفداران کرده و سازشگری عده‌ای دیگر را پذیرفته و به آن‌ها پروبال داده، هم درست است و هم غلط. درست است چون چنین سازوکاری وجود دارد و نمونه‌اش مورد یاشار دارالشفاء که حضورش در همایش‌های رسمی و درباره موضوعی عادی هم تاب آورده نمی‌شود و غلط است چون (۱) درباره همه به یک شکل عمل نمی‌کند (و به نتایجی یکسان نمی‌انجامد)، (۲) تا این اندازه بی‌درزشکاف عمل نمی‌کند که منتقدان توصیف می‌کنند و (۳) شکل عملکردش قابل مقایسه با سازوکارهای گزینشی حاکمانه بیرون از دانشگاه نیست (هر چند نظام حاکم تمام تلاشش را کرده که چنین بشود).

این پیچیدگی‌ها باعث می‌شود که در داوری درباره فعالیت‌های درون دانشگاهی حساس‌تر و دقیق‌تر باشیم و البته طبیعی است که کسی پیدا بشود که بگوید مرغ یک پا دارد و هر کسی در دانشگاه دست به فعالیتی می‌زند نه صرفاً با نظام حاکم بر دانشگاه، که با نظام حاکم بر کشور و هم نظام حاکم بر جهان دستش در یک کاسه است. خب! او هم برای خودش نظری دارد.

و نتیجه گیری

از یک زخم کهنه گفتم؛ زخمی که گاه سر باز می کند، رنج مان می دهد و در آخر درمان ناشده بسته می شود تا نوبت بعد. تا آنجا که می فهمم بخش مهمی از انتقادات نه بر پایه کندوکاو درست درباره موضوع و با توجه به همه جوانب که بیشتر همسویی دورتر یا نزدیک تر با موضعی فتوره چی وار است. تا آنجا که می فهمم بخش مهمی از تأییدها، باز هم چنان یک سویه اند که رگه های حقایقی را که به چشم منتقدان آمده است، نادیده می گیرند. اما اگر بخواهیم دست از تعمیم های نادرست، قیاس های بی اساس و توجیه های خسته کننده بر داریم، به نظرم این نوشته می تواند کمی به شفاف شدن این آب گل آلود کمک کند تا فرصتی کمتر برای ماهیگیران ماهر آب های گل آلود مانند فتوره چی و امثالهم فراهم شود. قصدم صرفاً فراهم کردن امکان حرف زدن درباره این موضوع و تا حدی مسأله مند کردن آن بود تا کمی بر خلاف حال و هوای این روزها، از شتاب زدگی بکاهیم و به دقت در موضوع بیفزاییم.